

بررسی دیدگاه شیخ اشراق و مشائیین در مسئله حقیقت وجود

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث و تحصيل: الفرق بين الموضوعين واضح فإن الوجود المشترك عندهم ليس طبيعة نوعية و لا جنساً لأن الماهية و كذا جزؤها لا يمكن أن يقع عندهم على أشياء مختلفة بالتشكيك بل إنما يكون الواقع بالتشكيك عرضاً خارجياً لازماً يختلف ملزوماتها بالحقيقة.^۱

اشياء دو جهت [منعی] دارد؛ یکی جهت تأنیث

و یکی جهت جمع، به خلاف اجزاء که قابل صرف

نیست و «اجزاء» می‌گوییم و «اجزاء» نمی‌گوییم و

جهت آن این است که اشياء جمع شیء نیست!

[جمع] اشياء، شیئ است و شیئ مونث است و الف

ممدوده دارد، آن وقت اشياء که جمع است ولی

«اجزاء» و سایر این صیق فقط یک جهت دارد و

جهت جمعی دارد و جهت تأنیث ندارد. در آیه هم

داریم: ﴿لَا تَسْأَلُوهُ عَن أَشْيَاءَ إِن تُبَدَّ

لَكُمْ تَسْأَلُكُمْ﴾.^۲

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۵۴.

^۲ . سوره مائده (۵) آیه ۱۰۱. آموزه‌های معرفت، ج ۲، ص ۴۱۷:

«سؤال نکنید از بعضی چیزهایی که اگر برایتان روشن بشود، ناراحت می‌شوید!»

بحث بین کلام شیخ اشراق و جمهور حکماء

براین اساس بود که جمهور حکماء وجود را یک عرض مشترک که بر حقایق مختلفه عارض می شود و آن عرض، عرض واحد است می دانند و آن عرض نه جنس است و نه فصل است و نه نوع به جهت اینکه اگر قرار باشد وجود ماهیت باشد یا جزئی از ماهیت باشد دیگر در این صورت نمی تواند بر حقایق مختلفه **بما هی مختلفه** صادق باشد. نوع نمی تواند بر حقایق مختلفه صادق باشد بلکه باید در افرادی و اسمائی که داخل در همان نوع هستند صدق کند ولی وجود بر همه انواع به یک منوال صادق است.

اما نسبت به کلام مرحوم شیخ اشراق [باید بگوییم که] ایشان قائل بودند که وجود عبارت از یک حقیقت نوعیه است که آن حقیقت نوعیه با تمام افراد مختلف خودش قابل جمع است. اولاً چرا حقیقت، حقیقت واحده است؟! این حقیقت نوعیه بسیط هم هست؛ یعنی در هر نوعی جنبه ترکیب لحاظ می شود، جنس و فصلی دارد و به واسطه ترتب جنس و فصل، این حقیقت نوعیه مانند: غنم، انسان، ابل و

اینها ترکیب می‌شود.

دلیل بسیط بودن وجود

بنابراین نوع نمی‌تواند بسیط باشد اما وجود چرا بسیط است؟! زیرا وجود یک حقیقت واحده‌ای است که قابل صدق بر کثیرین **بما هی کثیرین** است که *مختلفة الحقایق* است. بنابراین همان‌طوری‌که خود مرحوم آخوند هم در تأیید این قسمت از کلام شیخ اشراق می‌فرمایند: هر حقیقتی از اشیاء مختلفه **بما هی مختلفه** انتزاع بشود قطعاً آن حقیقت باید بسیط باشد! چون اگر آن حقیقت بخواهد مرکب باشد طبعاً نمی‌تواند از اشیاء مختلفه انتزاع بشود. در مورد الفاظ مختلف، اگر آن حقیقت منشأ برای تحقق اشیاء و الفاظ مختلف را در نظر بگیریم، صوت می‌تواند به معنای بسیط خودش در اینجا مثال آورده بشود.

تعریف صوت

صوت یک حقیقت واحده بسیطه است که دارای انواع مختلفی است؛ یک نوع آن اسم و یک نوع آن فعل و یک نوع آن حرف است ولی خودش منشأ برای اینها خواهد بود؛ یعنی از اسم و فعل و حرف

یک حقیقت واحده را انتزاع می‌کنیم و اسم آن را صوت می‌گذاریم. گاهی اوقات این صوت با ترکیب خاصی ادا می‌شود و به آن اسم می‌گوییم و گاهی اوقات با ترکیب خاصی ادا می‌شود و به آن فعل می‌گوییم و گاهی اوقات هم به آن حرف می‌گوییم. این آن حقیقت بسیطة نوعیه می‌شود. بسیط است زیرا از او حقایق مختلفه‌ای انتزاع می‌شود، نوع است زیرا درقبال سایر انواع خودش که عبارت از کیف است الآن در اینجا مورد توجه قرار می‌گیرد.

مرحوم شیخ اشراق هم از وجود یک هم‌چنین برداشتی دارند و ایشان می‌فرمایند: یک حقیقت، حقیقت واحده است زیرا از حقایق مختلفه خارجی انتزاع می‌شود و هرچه که از چند حقیقت مختلف انتزاع بشود باید واحد باشد. همان‌طوری که در ذهن واحد است و قابل صدق بر کثیر است، همین‌طور در خارج هم باید واحد باشد و قابل صدق بر مختلفه الحقایق باشد.

البته درقبال این افراد همان‌طوری که خود مرحوم آخوند در اینجا بیان می‌کنند ممکن است که این افراد یعنی حکماء مشائین بخواهند به یک نحو دیگری به

مرحوم شیخ اشراق جواب بدهند و بگویند:
همان‌طوری که وجود را یک عرض می‌دانیم، این
عرض دانستن وجود اشکالی را وارد نمی‌کند. ممکن
است که یک عرض مصادیق مختلفه‌ای داشته باشد
و به صرف اینکه ... مرحوم شیخ اشراق می‌فرمودند:
نمی‌شود که وجود را عرض بگیرید درحالی که این
عرض بر مصادیق مختلفه‌ای صدق می‌کند! وجود
باید اصل ذات آن شیء باشد منتها اصل ذات به
تشکیک در مراتب وجود تفاوت می‌کند و در مرتبه
واجب به یک نحو است و در مرتبه ... مشائین وجود
را یک مفهوم مشترک می‌دانند که این مفهوم مشترک
به‌طور تشکیکی در تمام قوالب و تعینات وجودی از
واجب بالذات گرفته تا سایر مراتب وجودی ساری
است. خب وقتی که این عرض بر او عارض می‌شود
باید دارای آن حقیقت متفاوتۀ با اشیاء همان معروض
خودش باشد! آن عرضی که بر یک شیء عارض
می‌شود طبعاً با آن عرضی که بر یک شیء دیگر
عارض می‌شود تفاوت پیدا می‌کند و اشکال شیخ
اشراق هم به حکماء مشاء از همین جهت بود.

اینها می‌گویند: ممکن است در عین اینکه یک عرض را عرض بدانیم و خارج از آن ماهیت بدانیم در عین حال به دارا بودن مراتب اختلاف در آن قائل باشیم. نور عرض است و این نور یک حقیقت واحده‌ای است که دارای مصادیق مختلفه‌ای است در عین حال که همه نور هستند اما یک نور خصوصیتی دارد که نور دیگر ندارد؛ یک نور موجب ابصار اعشی است اما نورهای دیگر موجب ابصار نیستند! یک نور موجب رشد گیاهان و زراعت است اما نورهای دیگر ممکن است موجب رشد نباشند. حرارت با اینکه یک عرض است ولی در عین حال ممکن است دارای مصادیق مختلفه‌ای باشد؛ یک حرارت موجب رشد و نمو است ولی حرارت دیگر موجب از بین رفتن و افناء اشیاء خارجی است.

عدم دلالت اختلاف در ملزومات بر بطلان عرضیت وجود

بنابراین به صرف اینکه وجود یک عرض است اشکال ندارد که این عرض، عرض واحدی باشد ولی مصادیق و ملزومات متفاوتی داشته باشد. این عرض گاهی اوقات عارض بر انسان می‌شود و گاهی اوقات عارض بر ابل می‌شود و گاهی اوقات عارض

بر مجردات می‌شود، مختلف بودن ملزومات دلیلی بر بطلان عرضیت وجود نیست! وجود در عین اینکه یک حقیقت واحد است و لازمه برای این ماهیات مختلفه است ولی ملزوماتش در عین حال اختلاف داشته باشند. البته به نظر نمی‌رسد که مطلب در اینجا خیلی قابل توجه باشد.

بحث و تحصيل: الفرق بين الموضوعين واضح فإن الوجود المشترك عندهم ليس طبيعة نوعية ولا جنساً لأن الماهية وكذا جزؤها لا يمكن أن يقع عندهم على أشياء مختلفة بالتشكيك.

فرق بین مبنای مشائین و مبنای شیخ اشراق

فرق بین مبنای مشائین و مبنای شیخ اشراق واضح است. [وجود مشترک پیش آنها] نه نوع است و نه جنس است. زیرا ماهیت و همان‌طور اجزاء ماهیت که نوع و جنس و فصل باشد، ممکن نیست که پیش مشائین واقع بشود بر اشیائی که اینها مقوله به تشکیک هستند و مختلف به تشکیک هستند. چون ماهیت همیشه به‌طور توافقی بر مصادیق خودش صدق می‌کند، انسانیت که کم‌وزیاد ندارد، بقریت که کم‌وزیاد ندارد ولی مثل اینکه می‌گویند: حماریت [کم و زیاد] دارد! به یک الاغ گفتند: چرا همیشه سرت را پایین می‌اندازی؟ همه حیوانات سرشان بالاست! اسب و شیر سرشان بالاست.

گفت: این قدر اینها یک کارهایی کرده‌اند که ما از خجالت سرمان را پایین می‌اندازیم و نمی‌توانیم سرمان را بالا بگیریم!

بل إنما يكون الواقع بالتشكيك عرضاً خارجياً لازماً يَخْتَلَفُ ملزوماتها بالحقيقة و الماهية و عند الشيخ حقيقة واحدة بسيطة نوعية.

آن که به تشکیک واقع می‌شود یک عرض خارجی است و آن لازمه برای حقایق مختلفه است و مقوله به تشکیک است ولی خب ماهیت مقوله به تشکیک نیست و عرض هم اشکال ندارد که یک حقیقت واحده باشد که ملزوماتش مختلف باشند اما خودش واحد است، این اشکال ندارد.

پیش جناب شیخ اشراق، جناب وجود عبارت از یک حقیقت واحده‌ای است [که بسیط است]. اولاً یک حقیقت واحده است چون اختلاف ذاتی در ذات آن حقیقت نیست! آن حقیقت را در هر جا نگاه کنید یک واحد بیشتر نیست، مصادیقش مختلف است اما خود اصل و ریشه و حقیقتش یکی است و واحد است. بسیط است به‌خاطر اینکه جنس و فصل ندارد، آن حقیقت واحد دارای جنس و فصل و مابه‌الامتیاز و مابه‌الاشتراک نیست. نوعیت است به‌خاطر اینکه ذاتیت او ذات شیء را تشکیل می‌دهد،

پس آن وجود عبارت از اتحاد نفس ذات با آن تعین خارجی خود همان وجود است. این [مسئله] پیش جناب شیخ اشراق به این کیفیت است. خب این مطلب تمام شد. مسئله بعدی که ایشان مطرح می‌فرمایند، می‌گویند:

قَلَّهْمُ أَنْ يَدْفَعُوا السُّؤَالَ عَنْ أَنْفُسِهِمْ بِوَجْهِ آخَرَ غَيْرِ جِهَةِ التَّشْكِيكِ وَ هُوَ أَنَّ الْوُجُودَ الْمَشْتَرَكَ عَرْضٌ لَازِمٌ لِلْوُجُودَاتِ الْخَاصَّةِ لَيْسَ مَاهِيَةً وَ لَا جُزْءًا لِشَيْءٍ مِنْهَا وَ اتِّحَادُ الْإِلَازِمِ لَا يُوجِبُ اتِّحَادَ الْمُلْزُومَاتِ فِي الْحَقِيقَةِ.

شیخ اشراق به اینها اعتراض کرد [و گفت]: شما

که این وجود را عرض می‌دانید، چطور ملزومات این عرض متفاوت است؟! اینها گفتند که شما حقیقت وجود را مشکک می‌دانید درعین حال که وجود مشکک است، آن حقیقتش حقیقت واحده است.

خب ما هم می‌گوییم: همین طور است؛ وجود را عرض می‌دانیم و آن عرض با اینکه واحد است ولی ملزوماتش مختلف هستند. یکی بقر است، یکی انسان است، یکی حمار است، مجردات و غیر مجردات را هم شامل می‌شوند. اینها غیر از جهت تشکیکی هم می‌توانند از خودشان دفاع کنند و بگویند: اشکال ندارد، بر فرض که وجود مشکک هم نباشد باز به عرض بودنش صدمه‌ای وارد نمی‌کند! به چه نحو؟! به این نحو که وجودی که بین همه

ماهيات مشترک است، یک عرضی است ولی لازمه وجودات خاصه است! این نه ماهیت است و نه جزئی برای شیئی از ماهیت است. اینکه لازم یکی باشد، لازم نگرفته است که ملزوماتش هم در حقیقت یکی باشد، چطور؟! [مثل] نور، نور یک معنا و نحقیقت واحد است و دارای معنای واحد است اما مصادیق نور متفاوت است! در عین اینکه این نور واحد است و یک حقیقت نوعیه است، این حقیقت نوعیه دارای مصادیق مختلفی است. راجع به وجود هم همین حرف را می‌زنیم و می‌گوییم: وجود عرض است و عارض بر ماهیت می‌شود و حالا ماهیات مختلف هستند ولی عرض در عین حال واحد است. البته این مسائل قبلاً مطرح شده و [در مورد] اشکالی که به آن وارد می‌شود صحبت شده است. ولی قیاس غلط است و قیاس مرحوم آخوند در اینجا قیاس صحیحی نیست. حالا اگر تا آخر بحث حال داشتم می‌گویم و اگر نه، إن شاء الله جلسه بعد بیان می‌کنم.

كما أنَّ النورَ معنًى واحدً مشتركً واقعً على الأنوار لا بالتساوي مع أنَّ نورَ الشَّمسِ يقتضى إبصارَ الأعشى دونَ سائرِ الأنوار فيكونُ مخالفاً لها في الحقيقة.^۱

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۵۴ و ۲۵۵.

[همان گونه که نور معنایی واحد است که بر تمام انوار اطلاق می شود، اما نه به صورت مساوی با اینکه نور شمس باعث دیدن افراد اعشی می شود]، اعشی افرادی هستند که شب ها چشمشان نمی بیند، نور شمس موجب می شود که اینها ببینند اما سایر انوار این طور نیست. پس با اینها در حقیقت مخالف است. می شود جواب داد که این شدت و ضعف، تخالف حقیقی نمی آورد و تخالف در حقیقت این است که اصلاً ماهیتش فرق داشته باشد حالا تشکیک در خود آن حقیقت موجب تخالف در ماهیت نیست.

و كذلك الحرارة المشتركة بين الحرارة مع أنَّ بعضها يوجب استعداد الحياة دون البواقي و ذلك لإختلاف ملزومات النور و الحرارة المتخالفة شدة و ضعفاً المتباينة نوعاً عندهم.

[و همین طور است حرارت مشترکه بین حرارت ها با اینکه] خب می بینید حرارت واحد و مشترک است ولی بعضی از آنها موجب استعداد در حیات می شود و حیات را به وجود می آورد اما باقی این حرارت ها ممکن است موجب از بین رفتن حیات بشود. حرارت تا یک حدی خوب است و آدم زیادی داغ کند، یک قدری بالاخانه را دست کاری می کند! این به خاطر اختلاف ملزومات نور است و حرارت

که از نظر شدت و ضعف تخالف دارند و از نظر نوع هم که متباین هستند.

و إن اشترك في مفهوم واحد عرضي. نَعَمْ الكلام في أصل قاعدتهم في أنَّ الواقع على أشياء بالتشكيك إنما يكون عرضياً وارداً كما ذكره في كتبه و لَمَّا كَانَ نسبة الوجود الانتزاعي إلى الوجودات الحقيقية كنسبة الإنسانية المصدرية إلى الإنسان و الحيوانية المصدرية إلى الحيوان.

در مفهوم واحد عرضی این مسئله وارد است، آن

اشکالی که مرحوم شیخ اشراق در قاعدهٔ اینها وارد

کرده است، قاعده اینها چیست؟ «الف» و «لام»

[کلمه] الواقع، موصول است. در آن چیزی که به

تشکیک بر اشیاء واقع می شود، آن باید عرض باشد

که قائم بر اشیاء بشود، این وارد است که وجود اصل

و حقیقت آن ماهیت خارجی است نه اینکه عرض

است! بحث آن قبلاً گذشت. از آن جایی که نسبت

وجود انتزاعی، آن وجودی که او را از وجودات

خارجی منتزع می کنیم و به عنوان یک مفهوم وجود -

مفهوم عام و مفهوم مشترک - بر همهٔ اشیاء حمل

می کنیم، از آن جایی که نسبت این وجود وجودات

حقیقهٔ خارجیه مثل نسبت انسانیت مصدریت به

انسان است، آن دیگر شدت و ضعف ندارد! انسانیتی

که به عنوان مصدر است؛ انسانیت، بودن انسان،

حیوانیت و این مصدر انتزاعی جعلی! مصدر جعلی

یعنی انسان ماهیت را به مصدر دریاورد، ماهیت که

به مصدر در نمی آید!

تعریف مصدر جعلی

ماهیت خودش عبارت از همان حقیقت خارجی است، آنچه که به مصدر در می آید عبارت از افعالی است که آن افعال جنبهٔ ثبوت برای آنها ثابت است مثل زدن، خوردن، خوابیدن، بلندشدن، رفتن، نماز خواندن، روزه گرفتن و این افعال خارجی، اما ماهیت که به مصدر در نمی آید! ماهیت جامد است، ماهیت فعل بر نمی دارد، حدوث و عدم حدوث و تجدد بر ماهیت صدق نمی کند! لذا این مصدر را مصدر جعلی می گویند؛ مصدری که انسان به این ماهیت یک کون اعتباری می بخشد [مثل] انسان بودن؛ یعنی باز با یک جنبهٔ ثبوتی او را به جنبهٔ فعلی و استمرار نزدیک می کند. این مصدر، مصدر جعلی می شود.

پس در اینجا حیوانیت و انسانیت را به عنوان یک مصدر به اشیاء نسبت می دهیم، این در اینجا متواطی است و فرق نمی کند. وجود در اینجا حکمش با حکم این مصدرهای جعلی یکی است. انسانیت کم و زیاد است؟ ممکن است. حیوانیت چطور؟ نه

بیچاره حیوان‌ها خیلی تفاوتی با همدیگر ندارند، همه یکی هستند بیچاره‌ها تقصیر ندارند! ولی در مورد بعضی از انواعشان که حمار باشد شنیده‌ام که اینجا استثناء خورده است! بالأخره می‌گویند: بعضی‌ها خیلی حمار هستند و بعضی کمتر هستند! یک هم‌چنین چیزی را شنیده‌ام، ظاهراً درست هم است! دو سه شب پیش جایی بودم و به طهران رفته بودم و بحث راجع به حماریت بود، این مسئله استثناء دارد و مقوله به تشکیک است.

حيثُ إنّ المأخوذَ عنه و المنتزَع منه نفسُ ذاتِ الموضوع بلا حيثيةٍ أخرى غيرِها كانَ الوجودُ حقيقةً واحدةً لا متنازعَ أخذِ مفهومٍ واحدٍ مِنْ نفسِ حقائقٍ متباينةٍ.

آن چیزی که از او اخذ و انتزاع می‌شود، نفس ذات موضوع آن حیوان و موضوع انسان بدون حیثیت دیگری غیر از او است. هیچ به رنگ، لون، کیف، عرض و اینها کار نداریم! از خود آن حیوان، حیوانیتش را انتزاع می‌کنیم! از انسان‌های مختلف فقط جهت انسانیت را انتزاع می‌کنیم.

كَانَ الْوُجُودُ حَقِيقَةً وَاحِدَةً ... این وجود هم

همین‌طور است و یک حقیقت واحد است چون ممتنع است که یک مفهوم واحد را از حقایق متباینه **بما هی متباینه** انتزاع کنیم الاّ به آن جهت بساطتی

که در آن حقایق متباینه قرار دارد والا اگر دو حقیقت متباین باشند و مابه‌الاشتراک نداشته باشند، ما چه چیزی را می‌توانیم انتزاع کنیم؟! دیگر چیزی قابل انتزاع نیست.

و انتزاع معنی واحد من صرف ذواتها المتخالفة بلا جهة جامعة يكون جهة الاتحاد و قد مرّ ذكر هذا الأصل في نفي تعدد الواجب لذاته على أنّ حقيقة الوجود ليست ماهية كلية.^۱

انتزاع معنای واحد از صرف ذوات متخالفه آنها بدون یک جهت جامع جمع کنیم، این جهت اتحاد در آنها از خود ذواتشان است. در مسئله تعدد واجب این مسئله را ذکر کردیم و از همین جا دلیل بر بطلان تعدد واجب تعالی، تعدد ذاته آوردیم. چرا؟ چون در آنجا مسئله وجود را مطرح کردیم که اطلاق واجب بر ذات باری تعالی، اگر قرار باشد آلهه متعددی باشد که انتزاع وجود را از آلهه متعدده به یک نسب انتزاع کنیم، خب در آنجا عرض شد که تعدد این ماهیت، اگر چنانچه آن آلهه متعدده مرکب باشند، در ترکیشان نیاز به علت ثالث دارند! اگر بسیط باشند و جهت میز و تشخیص در آنها عین جهت دیگری باشد، لازمه‌اش امتناع ذاتین مثلین است که بدون هیچ جهت

^۱. همان، ص ۲۵۵.

تشخیصی در اینجا عین شیء موجب خودش است. اگر آن جهت تشخیص آنها عین مابه‌الامتياز آنها باشد که کلام ابن کمونه نسبت به اینجا بود که چه اشکال دارد که ذوات مختلفة الحقایق بما هی مختلفة الحقایق واجب بالذات باشند؟! این از این نظر گفته است به خاطر اینکه اگر جهت ترکیب را در اینجا لحاظ می‌کرد، خب ترکیب نیاز به مرگب دارد و تبدل بالذات موجب امکان می‌شود. خب جوابی که اینها دادند و برهان صدیقین بر این مسئله چیز هست این است که امر واحد و شیء واحد از حقایق مختلفة الحقایق بما هی مختلفة الحقایق محال است! یعنی اگر می‌خواهید یک امر واحدی را از حقایق مختلفه انتزاع کنید باید یک مابه‌الاشتراک بین همهٔ اینها باشد و اگر مابه‌الاشتراک باشد، ترکیب می‌شود و اگر مابه‌الاشتراک نباشد، شما چطور یک حقیقت واحدی را از این حقایق متخالفه انتزاع می‌کنید؟! و به همین دلیل ما بر بطلان تثلیث و مسیحیت حکم می‌کنیم. در مسیحیت آنها قائل به أب و ابن و روح‌القدس هستند و در عین قول به أب و ابن و روح‌القدس قائل به وحدت الهه و وحدت اقانیم هم

هستند؛ یعنی یک إله وجود دارد و آن یک إله درعین حال سه إله است.

واسطیت و معلولیت مقام ولایت

کیفیت بطلان تعدد إله

اگر یک وقت اینها قائل به این قسمت از این مسئله هستند که إله واحد همان إله حقیقی است که اسمش را آب می گذارند و إله ثانی و ثالث و سائط آن إله هستند، خب این اشکال ندارد! ما هم قائل به این هستیم؛ قائل به این هستیم که اسماء کلیه الهیه، آن مقام ولایت جنبه وساطت دارد! آن إله بر سر جای خودش محفوظ است و آن ولایت امام علیه السّلام و ولایت رسول خدا و آن نفس قدسی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم جنبه وساطت و معلولیت دارد و دیگر به این إله نمی گویند. گفت: **«نَزَّلُونَا**

عَنِ الرَّبُّوبِيَّةِ وَ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ»^۱، ما قائل به إله نسبت به پیغمبر و ائمه نیستیم! حالا می گوئیم: اگر اینها قائل به این هستند اشکال ندارد. [اشکال ندارد]

^۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۲۴۱؛ الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۳۸؛ مختصر البصائر، ص ۱۱۸؛ تحف العقول، ص ۱۰۴؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۴۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲، با قدری اختلاف در مصادر.

که در عین قول به وحدت اله، به آن جنبه وسائط
به خاطر آن تعظیم و تفخیم إله گفته شود ولی اینها
قائل به این نیستند! اینها قائل به تعدد آلهه هستند؛
یعنی در عین اینکه این آب است در کنار این آب و
در جنب این آب، ابن هم قرار دارد! در کنار این ابن
روح القدس هم قرار دارد به حیثی که این سه تایی
مجموعی موجب تولید عوالم و مولد هستند نه اینکه
تولید و خلق از آب منتقل به ابن می شود و از ابن هم
منتقل به روح القدس می شود، به این کیفیت قائل
نیستند! به همین دلیل بطلان مسیحیت در اینجا ثابت
می شود که امر واحد با حفظ وحدت، امکان تعدد
نسبت به آن محال است!

از همین جا بطلان تعدد إله را بر او ثابت کردیم.
شما که دارید واجب الوجود را از آلهه انتزاع می کنید،
این جنبه انتزاع آیا مابه‌الاشتراک در آنها دارد یا
ندارد؟! پس اگر مابه‌الاشتراک آنها وجوب وجود
است، باید مابه‌الاختلافی که موجب میز است داشته
باشند و آن جمع بین مابه‌الاشتراک و مابه‌الاختلاف
آنها را از وجوب به امکان سقوط می دهد.

... مثل خود ما می ماند، موقعتش مثل ما

می ماند. اگر شما آن مابه‌الاشتراکی را که از آنها انتزاع می کنید در اینجا عین مابه‌الاختلاف است، امر واحد که مابه‌الاشتراک است از حقایق متباینه **بما هی متباینه** قابل انتزاع نیست. چطور می شود انتزاع کرد؟! شما فرض کنید از شتر غیر از جنبه حیوانیت، از آن نفس ابل و نفس بقر با نفس انسان یک حقیقت واحد را انتزاع کنید، نمی شود! بله ممکن است از نقطه نظر جسمیت، لحمیت را جدا کنید **الإنسانُ له لحمٌ كما للغنم و للإبل لحمٌ**! می توانید عظم را نسبت به اینها انتزاع کنید **الإنسانُ له عظمٌ كما للإبل و الغنم عظمٌ** ولی از نقطه نظر نفس ابلیت - نه جنبه جسمیت - و نفس بقریت و نفس انسانیت مابه‌الاشتراک را انتزاع کنید، مابه‌الاشتراک ندارد! چرا؟ چون حقایق متباینه است. پس نمی توانید حقیقت واحد را از حقایق متباینه **بما هی متباینه** انتزاع کنید و باید یک مابه‌الاشتراک در اینجا باشد.

على أنَّ حقيقة الوجود ليست ماهية كليةً و إن كانت متفقة السنخ و الأصل في جميع المراتب المتعينة لا يتعين زائد على نفسها و جوهرها بل الامتياز بينها بنفس ما يقع به الاشتراك فيها لا غير.^۱

اضافه بر این، اشکال دیگر است [که حقیقت

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۵۵.

وجود ماهیت کلیه نیست] اگرچه از نظر سنخ و اصل، حقیقتش در تمام مراتب متعینه اتصال دارد ولی ماهیت باید به توائی بر همه افراد اطلاق بشود درحالی که وجود با تشکیک در همه مراتب اطلاق می شود. نه به تعین زائد بر خودش و جوهرش بر مراتب متعینه آن در اینجا اطلاق می شود بلکه امتیاز بین این مراتب متعینه به همان چیزی است که مابه‌الاشتراک آنها را تشکیل می دهد که عبارت از وجود است پس حقایق متباینه اینها به همان اختلاف در مراتب وجود شکل پیدا می کند.

کلام مرحوم علامه طهرانی درخصوص عدم توجه به اعتباریات

... خیلی عجیب است واقعاً انسان باید سر به سجده بگذارد و شکر کند اصلاً واقعاً اینها را از کجا درآورده اند؟! مردم دو ساعت وقتشان را می گذارند حالا جلوی ما که رودربایستی داشتند این طوری بودند. چطور می شود که انسان بین حقیقت و مجاز کاملاً فاصله می اندازد؟! بین اعتباریات و مسائل اصلی فرق نمی گذارد! ما در زندگی به چه بیندیشیم و به چه فکر کنیم؟! به فوتبال بیندیشیم؟! به کارهای سیاستمدارها و به مسائلی که دارد انجام می گیرد

بیندیشیم؟! چیزهایی که در سر خودشان می‌زنند! به قول مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - که می‌فرمودند: ما هزار و یک بیچارگی داریم و تا بخواهیم به آن بیچارگی‌هایمان برسیم عمر تمام شده است! حالا وقتمان را بگذاریم که این، این کار را کرده و آن، آن کار را کرده است و اینجا این‌طور شد و آنجا آن‌طور شد! اینجا را خراب کردند و آنجا را آباد کردند! واقعاً اینها همه‌اش ناشی از این است که درد را گم کرده‌ایم!

دیدیم که در خیابان‌ها می‌آیند و می‌زنند شیشه‌های مغازه‌ها را می‌شکنند و ماشین آتش زده بودند. نه نفر وقتی که ایران باخته بود سخته کردند و به بیمارستان بردند و مُردند! چطور با جانش دارد با اعتباریات بازی می‌کند! چرا با جانش بازی می‌کند؟! چرا توپ اینجا نرفت؟! این توپ که دارد غل می‌خورد، این به‌جای اینکه این‌طرفی برود آن‌طرفی رفت! برای چه چیزی می‌میرد؟! اینکه چرا این‌طرفی نرفت! این فکر مردم است، فکر مردم همین است! ریش سفید است و بلند است، عمامه هم آن‌قدر

بزرگ است اما بچه است، بچه است! مثلاً بچه‌های
ما در خانه می‌گویند: آه گل زد، آه گل خورد، در
مدرسه گل زدیم تو که گل نزدی، ما گل زدیم، ما
چه کار کردیم و...! فکر بچگانه است، چرا؟! چون
خودشان و هدفشان و دردهایشان را نشناخته‌اند! با
همین قضایا حرکت می‌کنند و با همین قضایا دوباره
برمی‌گردند! همیشه در حال حرکت هستند! بابا
یک‌خرده خودت سواد داشته باش! یک‌خرده
خودت بفهم! یعنی چه که همراه با این جوّ می‌روی
و همراه با این جوّ می‌آیی؟! پس خودت چه
هستی؟! واقعاً خودت چه هستی?!

در آن زمان‌های سابق به من گفتند که آقا چرا شما
بر خلاف اجماع که ولایت را قبول کردند حرکت
می‌کنید؟! گفتم که آنها بیایند حرف مرا قبول کنند،
چرا من بیایم حرف آنها را بپذیرم؟! التفات
می‌کنید؟! یعنی قضیه یکی است؛ آن در فوتبال ظاهر
می‌شود و این در [ولایت]! همه‌اش توپ است،
همه‌اش اسباب‌بازی است! یا علی تو هم بیا با ابوبکر
بیعت کن! تو هم شق عصای مسلمین نکن و
نمی‌دانم چه کار نکن و...!

یکی از رفقای معمم و اهل علم می گفت: من داشتم از مشهد برمی گشتم در فرودگاه نشسته بودم که بیایم، دیدم که یک آقای آمد پیش من نشست که یکی از آقایان معروف مشهد است، سید است و خیلی معروف است. صحبت از مرحوم آقا شد - بعد از فوت مرحوم آقا - و خیلی نسبت به ایشان عصبانی و ناراحت بود و می گفت:

ایشان مرجعیت را زیر سؤال برد! ایشان به آیه الله بروجردی اهانت کرد! ما مثل آقای بروجردی نداریم!

آقا یا اشتباه کرده یا اشتباه نکرده است، بیا بگو این غلط است! آقای بروجردی یا جد آقای بروجردی! یا ایشان در این قضیه اشتباه کرده است، تو هم باید بگویی که آقای بروجردی غلط کرده و بیخود کرده که درمقابل علامه طباطبائی ایستاده است، تو هم باید بگویی! اگر اشتباه نکرد خب بیا جواب بده و بگو که این حرف اشتباه است. اینکه حرف ندارد! این مردم در هوی هستند و هیچ کسی نیست که به دنبال حق برود و ببیند حق چیست و حق کجاست! عمامه این قدر و دیگر تمام! اگر ریش بیاید تا اینجا دیگر حرف تمام است! مرجعیت زیر سؤال رفت؟! به جهنم که رفت! مگر امامت زیر سؤال

رفت که حالا شما دارید [اعتراض] می کنید! آقای
بروجردی بیخود کرد که گفت: آقای طباطبائی
فلسفه درس ندهد! بنده هم باشم همین حرف را
می زنم و می گویم که بیخود کرد! [خط قرمز] ما
چهارده معصوم است والسلام! هر که می خواهد
باشد.

علت بقا و حیات مکتب شیعه و عرفان

این مکتب، مکتب شیعه است و این موجب زنده
بودنش است والا ما هم مثل سنی ها بودیم آنچه که
ما را در مکتب، راه، عرفان و سلوک سرپا نگه داشت،
این طرز فکری است که این طرز فکر هر جا بیاید
جلو هست، هر جا بیاید آن حرف را می زند! دیگر
فرق نمی کند! آن طرز فکر را در یک جا بیاورید و در
جای دیگر بیاورید غلط است. آن طرز فکر همین
طرز فکری است که از زمان آدم جلو آمد تا به پیغمبر
و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منتقل به
شیعه شد - البته نه همه - و همین طور در طول تاریخ
ادامه پیدا کرد! آن طرز فکر این است که در هر جایی
که حق هست خودت را در آنجا تطبیق بده! خودت
را به حق تطبیق بده! کلام امیرالمؤمنین علیه السلام

در جنگ جمل که فرمودند: «**لَا يُعْرِفُ الْحَقُّ بِأَقْدَارِ**
الرَّجَالِ اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ أَهْلَهُ، اعْرِفِ الْبَاطِلَ
تَعْرِفِ أَهْلَهُ» طه حسین که وزیر معارف و اوقاف
مصر بود می گفت که بعد از قرآن در تمام کلامی که
خلق شده است مثل این کلام وجود ندارد؛ یعنی
واقعاً امیرالمؤمنین در این کلامش دارد معجزه
می کند! حالا آن آقا می گوید که آیه الله بروجردی
گفته است پس دیگر هیچ حرف نزن!

حالا خود آیه الله بروجردی این طور نبود، خودش
در همین مدرسه فیضیه وقتی درس می داد می گفت:
بزرگواری و عظمت علماء مانع تحقیق و مطالعه
طلاب نشود! می آمد کلام شیخ طوسی را نقل می کرد
و بعد رد می کرد. خود شیخ طوسی خیلی بزرگ
است ولی شیخ طوسی امام صادق علیه السلام نیست!
امام صادق جای خود دارد و شیخ طوسی جای خود
دارد و علامه حلی هم جای خود دارد، آیه الله
بروجردی هم جای خود دارد، هر کسی برای
خودش! «**لَا يُعْرِفُ الْحَقُّ بِأَقْدَارِ الرَّجَالِ اعْرِفِ**

الْحَقَّ تَعْرِفِ أَهْلَهُ، اعْرِفِ الْبَاطِلَ تَعْرِفِ أَهْلَهُ». این
طرز فکر هیچ وقت نمی تواند اشتباه کند! این طرز

فکر هیچ وقت نمی تواند زمین بخورد! این طرز فکر همیشه زنده است و همیشه حیات دارد! ولو انسان اشتباه کند ولی قوامش قوام حق است! بشر است جایز الخطاء است، اشتباه می کند بعد دوباره تصحیح می شود و رفع می شود! این مسئله را باید در خودمان تقویت کنیم!

دیروز نشسته بودم و قبل از نماز به مرحوم آقا فکر می کردم، مسئله ای پیش آمده بود که نجف رفته بود و ... خیلی از اینهایی که نجف می رفتند و در نجف بودند مرحوم قاضی - رضوان الله تعالی علیهما - را قبول داشتند ولی از ترس کلام مخالفین پیش مرحوم قاضی نمی رفتند. از همین علمای نجف مرحوم قاضی را به عظمت و به بزرگواری قبول داشتند! شب ها می رفتند و عبا را سرشان می کشیدند - و من می دانم حالا اسم نمی برم چون گفتند که اسم نبر - و یک نفر را سر کوچه مراقب می گذاشتند که ببیند کسی می آید یا نه؟! اگر کسی نمی آمد زود داخل کوچه مرحوم قاضی می شدند که کسی آنها را نبیند! اما مرحوم آقا همین طور در نجف صاف راه می رفت و پیش آقا شیخ عباس می رفت - البته ایشان

بعد از مرحوم قاضی بود - نه عبایی سرش کشید و نه از کسی می ترسید. چرا؟! ترس برای چه؟! عبا را برای چه می کشید؟! خاک بر سرتان کنند! برای چه عبا می کشید؟! از چه کسی می ترسید؟! از فلان آخوند که علیه تو حرف بزند؟! صد سال حرف بزند! می گویند: آخ مثلاً نشود! بابا صاف راه برو، حرف بزنند، به جهنم که حرف زدند! تو به خاطر حرف دو نفر خودت را آن قدر ذلیل و پست می کنی؟! به خاطر اینکه آنجا آن طور نشود و این طور نشود؟! نشود؟!

من در همان مجلس عروسی که در مشهد رفتم خیلی ها می خواستند به ما سلام کنند، بیچاره ها اصلاً جرئت نمی کردند! بابا من را صاحبخانه دعوت کرده است، خودم که نمی آمدم! ما هم همین طور صاف نشسته بودیم نگاه می کردیم. یکی آمد گفت: سلام علیکم! همین دیگر تمام شد! آنهایی که خیلی جرئت می کردند فقط سلام علیکم می گفتند، دیگر حالتان چطور است، نه، ما هم انگار نه انگار!

همین ها در زمان امیرالمؤمنین اگر بودند والله به

روح پدرم قسم با همان ابوبکر بیعت می کردند، به روح پدرم قسم! چرا؟! چون همان انگیزه‌ای که الآن هست همان انگیزه علی را تنها گذاشت! همین‌ها با ابوبکر بیعت می کردند! آی آن‌طور بشود، آی این قضیه است، آی حکومت این‌طور است، آی اگر این‌طور کنیم فردا خانه ما را این‌طور می کنند. علی را تنها گذاشتند! ای دادبی داد! این دست نمک نداشت! دارم درد دل می کنم! آن موقعی که ﴿بَلَغَتْ آلُ قُلُوبُ آلَ حَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَ﴾^۱ وقتی که در آنجا توانستید بروید، همین پیغمبر می گفت: کیست که جلوی این عمرو فلان برود؟ همه کله‌ها را پایین انداختند! باید به خدا پناه ببریم که خدا حفظ کند! این روحیه‌ای که ما دیدیم، این روحیه این نیست!

چرا تو در مقابل حق حرف نمی زنی؟! یا بیا بگو آقا مسئله این است من را هم روشن کن بالأخره من هم بشر هستم، بالأخره از جهنم می ترسم، من هم

^۱ . سوره احزاب (۳۳) آیه ۱۰. رساله مودت، ص ۱۱۴:

«دل‌ها تپید و به گلوگاه و حنجره‌ها رسید و شما اصحاب به خدای خود سوء ظن بردید.»

بالآخره می‌خواهم بهشت بروم، به حسب ظاهر نماز می‌خوانم، حسب ظاهر الاکلنگ می‌زنیم، خب بیا من را روشن کن، من که در نرفتم. یک وقت می‌بینید گفتیم: **سمعاً و طاعتاً**. یا اگر می‌دانی و می‌گویی خودت هم می‌دانی چرا؟ برای هیچ، مصلحت! چه مصلحتی؟! مرحوم آقا در زمانش خیلی با این قضیه سخت مخالف بود یعنی من در هیچ مسئله‌ای ندیدم که ایشان این قدر سفت و محکم باشند از این ترسیدن‌ها و حالت مصلحت‌اندیشی و اینها! این آن نکته بود. فردا خدا همه را دراز می‌کند که چه کار کردی؟! بنده هم چنین نماندم که جناب‌عالی و امثال جناب‌عالی یک کلام حرف بزنید! اگر به خاطر مادرمان نبود... خدا عاقبت‌مان را به خیر کنید. جداً من می‌ترسم، باید به خدا پناه برد که فردا بر سر خودمان نیاید.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد